

## آویختن تازیانه

محمد رضا ترکی (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)

در تاریخ بیهقی - آنجا که سلطان مسعود، پس از فتح ری، از مرگ پدر و بر تخت نشستن برادر خویش با خبر می‌گردد - بر آن می‌شود که از وفاداری مردم این شهر مطمئن گردد سپس به سمت غزنین روانه شود و تاج و تخت را از آن خود سازد. لذا بالحنی درآمیخته با وعد و وعید و بیم و امید با آنان سخن می‌گوید:

و اکنون اینجا شهنه‌ای می‌گماریم به اندک‌مایه مردم، آزمایش را، تا خود از شما چه اثر ظاهر شود. اگر طاعتی ببینیم بی‌ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکوداشتی که از آن تمام‌تر نباشد. و پس، اگر به خلاف آن باشد، از ما دریافتی ببینند فراخور آن و نزدیکِ خدای عزّ و جلّ معذور باشیم که شما کرده باشید. (بیهقی، ص ۲۲)

اما پاسخ مردم ری چیزی جز اعلام فرمان‌برداری نیست که آن را، از زبان خطیب خویش، از جمله این‌گونه ابراز می‌کنند:

امروز بنده و فرمان‌بردارند... و اگر امروز، که نشاط رفتن کرده است، تازیانه‌ای اینجا به پای کند، او را فرمان‌بردار باشیم. (همان، ص ۲۴)

معنای سخن مردم ری اجمالاً معلوم است. خطیب رهبر (ص ۴۱)، در شرح این عبارت آورده است: «معنی جمله: اگر تازیانه‌ای هم بیاویزد، از آن فرمان می‌بریم.» و، در ادامه، از قول قیاض افزوده است که «از باب مبالغه و تمثیل است». (همان‌جا)

اما به نظر می‌رسد موضوع نیازمند تحقیق بیشتری باشد و، چنان‌که خواهد آمد، این سخن مردم ری به معنایی از آویختن تازیانه اشاره دارد که ظاهراً از فرهنگ‌ها فوت شده است. باری، فهم دقیق این عبارت از تاریخ بیهقی نیازمند مقدماتی است که آن را باید در دیگر آثار تاریخی و ادبی سراغ گرفت.

ابن فقیه همدانی، مورخ و جغرافی‌نگار و ادیب بزرگ ایرانی قرن سوم، در البلدان، داستانی از شاپور، شاهنشاه ساسانی (حکومت: ۲۴۱-۲۷۱م)، نقل می‌کند که در این باب سخت گویا و روشن‌نگر است. در بخشی از این ماجرا، شاپور، که مدتی را ناشناخته در جامه رعیت و به دور از سلطنت زندگی کرده، چون مطمئن می‌گردد که روزگار شوربختی و وبال عمر وی به سرآمده و دوران بخت و اقبال، به پیشگویی ستاره‌شناسان، فرار سیده، بار دیگر جامه پادشاهی بر تن می‌کند و از پدر همسرش می‌خواهد که تازیانه او را از سر در دهکده بیاویزد. بخشی از ترجمه عبارت ابن فقیه به این شرح است:

اندیشید و دید که آن روزگار سپری شده است. پس روی به آن زن کرد و گفت: «ای زن، بدان که من شاپورم.» و آن‌گاه، داستان خویش با وی در میان نهاد. سپس در رودخانه تن شست و موی خویش را، که با بندی بسته بود، بگشود و به همسرش گفت: «آن کار من به سر آمد و شوربختی من پایان گرفت.» سپس به سرای خویش رفت و فرمان داد تا همسرش آن انبان را که تاج و جامه [ی پادشاهی او] در آن بود به در آورد و آن زن آنها را بیرون آورد. شاپور تاج بر سر نهاد و جامه شاهی درپوشید و پدر همسرش، چون او را دید، دست بر سینه نهاد و سرفرو آورد و او را نماز برد و بر او درود گفت، از آن‌گونه که شاهان را درود گویند.

آورده‌اند که شاپور با وزیران خویش عهد کرده بود و از آن آزمون و دوره شوربختی خویش آنان را آگاه کرده بود و بدیشان خبر داده بود که روزگار این شوربختی چند سال است و بدیشان گفته بود که، به هنگام سپری شدن این شوربختی و زوال آزمون، آنان او را در کجا باید بجویند و از آن لحظه که رهایی او در آن است ایشان را خبر داده بود.

پس آن‌گاه تازیانه‌ای که به همراه داشت برگرفت و به پدر همسرش داد و گفت: «این تازیانه را بر در دهکده بیاویز و بالای پاروی دهکده رو و بنگر که چه می‌بینی.» و آن مرد چنین کرد. لختی درنگ کرد. سپس فرود آمد. گفت: «ای شهریار، لشکری انبوه را می‌بینم که در پی یکدیگر می‌آیند.» هنوز چندی نگذشته بود که لشکر، گروه‌گروه، در رسیدند و هر سوار که تازیانه پادشاه را می‌دید از اسب خویش فرود می‌آمد و آن را نماز می‌برد. تا آن‌گاه که لشکری انبوه از یاران و وزیران او در آنجا گرد آمدند. شاپور در جایی جلوس کرد.

ایشان بر او وارد می‌شدند و به پادشاهی بر او درود می‌فرستادند. (نقل از شفیع کدکنی، ص ۲۶-۲۷)

رفتار سربازان و وزیران شاپور با تازیانه آویخته نشان می‌دهد که آنان تازیانه شاه را نماد سلطنت او می‌شناخته و خود را موظف به حرمت نهادن بدان می‌دانسته‌اند و تازیانه سلطنتی نشانه‌ای برای شناختن پادشاه به شمار می‌آمده است. ذکر این نکته مفید تواند بود که تازیانه‌ها در آن روزگار دارای نشان و علامت صاحب خود بوده‌اند و حتی پهلوانان و سلحشوران ایرانی اصرار داشته‌اند که تازیانه نشان‌دار آنها به دست دشمن نیفتد و از دست دادن تازیانه در میدان نبرد را ننگ و عار می‌پنداشته‌اند. چنان‌که در شاهنامه آمده است: بهرام، فرزند گودرز و برادر گیو، که از پهلوانان سپاه کی‌کاووس بود، وقتی تازیانه خود را در میدان نبرد گم کرد، این ننگ را برنتافت و دلاورانه به صف تورانیان زد و، سرانجام، جان خود را بر سر تازیانه، که نماد هویت او بود، نهاد. در این میان، تازیانه شاهان، به دلیل جواهرنشان بودن و علائم ظاهری، به‌خوبی از سایر تازیانه‌ها ممتاز و تمیزدانی بوده است:

یکی تازیانه به زر تافته به هر جای گوهر بر او بافته

(شاهنامه، چاپ ژول مول، ص ۱۶۴۱)

می‌توان احتمال داد که هنوز خاطره این آیین کهن درباری تاروگار سلطان مسعود در ذهن مردم ری وجود داشته و، در نظر آنان، هنوز تازیانه آویخته پادشاهان از لوازم شناخته‌شده شاهی و از نمادهای تاجوری و سلطنت به شمار می‌آمده است. علی‌القاعده، مردمی که سایه تازیانه شاهان و قدرتمندان روزگار همواره بر سر آنان بوده نباید این خاطره را با گذشت زمان از یاد برده باشند. در عبارت تاریخ بیهقی، مردم ری، از طریق یادآوری این رسم کهن، که به روایت ابن فقیه در روزگار ساسانیان رواج داشته، قصد آن داشته‌اند که بگویند فقط تازیانه مسعود را به عنوان نماد سلطنت می‌شناسند و تنها او، و نه آل بویه و دیگر رقبای او، را به پادشاهی قبول دارند.

اما تنها در البلدان و تاریخ بیهقی نیست که به داستان آویختن تازیانه اشاره شده است. در شاهنامه فردوسی، بخش پادشاهی بهرام گور، در موارد متعددی از آن یاد شده است؛ از جمله در داستان بهرام و زن پالیزبان، آن‌گاه که این پادشاه ساسانی ناشناس مهمان زن و

مردی از رعایای خود می‌شود، چون می‌خواهد خود را به دیگران بشناساند، از میزبان خود می‌خواهد که تازیانه او را بر درگاه خانه بیاویزد:

از آن شیربیا شاه لختی بخورد	چنین گفت پس بازن پایمرد
که این تازیانه به درگاه بر	بیاویز جایی که باشد گذر
نگه کن یکی شاخ نر بلند	نباید* که از باد یابد گزند
از آن پس ببین تا که آید ز راه	همی کن بدین تازیانه نگاه
خداوند خانه بپوید سخت	بیاویخت آن شیب شاه از درخت
همان داشت آن را زمانی نگاه	پدید آمد از راه بی‌مر سپاه
هر آن کس که این تازیانه بدید	به بهرام بر آفرین گسترید
پیاده همه پیش شیب دراز	برفتند و بردند یک یک نماز
زن و جفت گفت این جز از شاه نیست	چنین چهره جز درخور گاه نیست

(همان، ص ۱۶۲۸-۱۶۲۹)

\* نباید = مبادا

که یادآور روایت ابن فقیه از قصه شاپور ساسانی و نحوه برخورد سربازان او با تازیانه سلطنتی است.

همین ماجرا در شاهنامه، در داستان بهرام و مرد گوهر فروش، تکرار شده است. در این قصه نیز، روزی پادشاه عشرت طلب ساسانی از سپاهیانش به دور می‌افتد و ناشناخته به خانه یکی از رعایای خود، ماهیار، وارد می‌شود و از او پذیرایی می‌کنند و، سرانجام، وقتی سپاهیان او از راه می‌رسند، تازیانه اوست که به عنوان نماد و هویت شاهی تعظیم و تکریم می‌شود:

پرستنده تازانه شهریار	بیاویخت از خانه ماهیار
... چو خورشید تابنده بنمود تاج	زمین شد به کردار رخشنده عاج
بیامد سپردار و ژوپین‌کشان	بجستند از آن تازیانه نشان
سپاه انجمن شد به درگاه بر	کجا همچنان بردر شاه بر
هر آن کس که تازانه دانست باز	برفتند و بردند پیشش نماز

(همان، ص ۱۶۴۰-۱۶۴۱)

در داستان «رفتن بهرام به نخجیر و خواستن دختران برزین دهقان» (همان، ص ۱۶۳۴، ابیات ۸۹۱-۸۹۳) نیز به نظیر همین ماجرا اشاره رفته است.

### منابع

- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۵۶.  
خطیب رهبر، خلیل، گزینۀ تاریخ بیهقی، مهتاب، چاپ پانزدهم، تهران ۱۳۸۳.  
شاهنامۀ فردوسی، چاپ ژول مول، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۰.  
شفیعی کدکنی، محمدرضا، «یکی دخمه کردش ز سم سستور»، کلک، ش ۶۸-۶۹-۷۰، آبان و آذر و دی ۱۳۷۴.

